



# ماجرای شہادت

امام رضا علیہ السلام

تخران: دکتر وحید باقر پور کاشانی



امام رضا علیه السلام به اباصلت می فرمایند برو از چهار طرف  
این قبر هارون، از هر چهار قسمت آن یک مقداری خاک برای  
من بیاور.

حالا ببینید یک نکته ای این جا هست!

اباصلت می گوید:

«من نیز رفتم و همان طوری که به من آقا دستور داده بود،  
مقداری خاک آوردم. وقتی نزد ایشان آوردم به من فرمود خاکی  
را که در آن آورده ای به من بده و من نیز به ایشان دادم. ایشان  
آن خاک را گرفت و آن را بویید و سپس انداخت و فرمود برای  
من در این جا قبر می کنند.»

یعنی در همین نقطه ای که خاک ها را آوردی، قبر من

این جا است!

«و آن را بویید و سپس انداخت و فرمود: برای من در این جا  
قبر می کنند و در آن وقت سنگی برای آن ها ظاهر می شود و در  
این صورت اگر تمام مردم خراسان جمع شوند و دست آن ها  
کلنگ باشد و بخواهند آن سنگ را بیرون بیاورند، هرگز قادر  
نیستند.»

یعنی کار جوری می شود که اگر بخواهند امام رضا علیه السلام  
را پایین پای هارون دفن کنند، این ها زمین را می کنند به سنگی  
می خورند که اینقدر این سنگ سخت است که اگر تمام مردم  
خراسان هم بخواهند جمع شوند، با این کلنگ نمی توانند به  
این زودی حریف این سنگ شوند!

یک ذره از آن سنگ را نمی توانند جدا کنند! این سنگ این قدر

سخت هست!



«سپس از من خاکی که از پای هارون و از سر هارون برداشته بودم را درخواست کرد. به ایشان دادم، ایشان نیز فرمود: این جا نیز مانند خاک قبل چنین می شود، یعنی سنگی ظاهر می شود. سپس یک مشت خاکی که از قبله‌ی هارون برداشته بودم به ایشان دادم و ایشان آن را از من گرفت و بویید و فرمود: این جا مرقد شریف من خواهد بود.»

یعنی به چه صورت؟ یعنی فرض بکنید میت را که در قبر می گذارند، دو جور رو به قبله هست. در حالت احتضار وقتی یک نفر، محتضر در این حالت هست، مستحب هست پاهای محتضر را در حال احتضار رو به قبله باشد. اما در حالت قبر فرق می کند؛ رو به قبله در قبر با حالت احتضار با هم متفاوت هست. حالا امام رضا علیه السلام کجا هستند؟ می گوید پایین پایین هم نبوده بالا و بالا هم نبوده، طرف قبله‌ای که هارون بوده اما به سمت بالا؛ یعنی در موازات هم نبوده اند. این جا که قبر هارون رو به قبله هست، امام رضا علیه السلام جلوتر به موازات، رو به قبله قرار گرفتند. بعد فرمودند: «این جا مرقد شریف من خواهد بود. پس فرمودند در این مکان برای من مرقدی حفر می کنند.»

این پیشگوهایی که حضرت رضا علیه السلام می کنند!



«و تو به آن‌ها امر می‌کنی که چنین و چنان برای من بکنند. و به آن‌ها می‌گویی که لحد من دو ذراع و یک وجب باشد. به راستی خداوند متعال برای من آن را وسعت خواهد داد.»  
در روایات هست که قبر، یا حفره‌ای از حُفر دوزخ هست یا باغی از باغ‌های بهشت!

یعنی برای کسی که دوزخی باشد، این قبر در برزخ برایش می‌شود حفره! حفره‌ی آتش!

برای کسی که بهشتی باشد می‌شود باغ!

لذا در مکاشفاتی که گاهی اوقات صورت می‌گیرد وقتی یک نفر را در قبر می‌گذارند، وقتی کشفی می‌شد می‌بیند این قبرش هست اما باغی در ارتباط با این است!

«پس اگر قبری برای من کردند، در سرم زمزمه‌ای خواهی شنید و تو با آن‌ها (یعنی کسانی که زمزمه کردند) با زبان آن‌ها که بعداً به تو خواهم گفت حرف می‌زنی. یکباره می‌بینی از زمین قبرم آب می‌جوشد.»

حالا معجزاتی که در ارتباط با قبر حضرت رضا علیه‌السلام

هست که بعداً هارون این‌جا تحت تاثیر قرار می‌گیرد!

که می‌گوید امام رضا علیه‌السلام در زمان حیاتش چقدر

معجزه دیدیم که بعد مرگش هم باز داریم معجزه می‌بینیم!

می‌فرمایند این‌جا که می‌خواهند بکنند، از زمین آب می‌جوشد.  
«تا وقتی لحد را پر کند و چنان پر می‌شود تا وقتی مساوی سطح  
زمین شود».

یعنی قبر من پر از آب می‌شود!

«در آن وقت دو مار کوچک خواهی دید. پس مقداری نان که بعداً  
به تو خواهم داد برای آن‌ها بیانداز و آن‌ها تکه نان را می‌خورند.  
وقتی آن مارها تمام تکه نان‌ها را خوردند، یکباره ماهی بزرگی  
نماین خواهد شد و دو مار را می‌خورد تا وقتی که هیچ اثری از  
آن دو مار باقی نمی‌ماند».

ببینید این یک معجزه هست، حالا بعد می‌گوییم که مراد از این دو  
مار چیست؟!

و مراد از آن ماهی چیست؟! چه معجزه‌ای را حضرت رضا  
علیه‌السلام می‌خواستند نشان بدهند که چنین اتفاقی در ارتباط  
با لحد ایشان افتاده؟!

«سپس آن ماهی بزرگ ناپدید می‌شود. هرگاه آن ماهی ناپدید شد،  
دست خود را روی آب بگذار و سخنی را که بعداً به تو خواهم  
گفت روی آب بخوان، یکباره آن آب در زمین فرو می‌رود و قبر  
خشک می‌شود و این کار را انجام نده مگر نزد مأمون».

سپس حضرت رضا می‌فرمایند:

اباصلت!



فردا من نزد این طغیانگر (مأمون) می‌روم، وقتی از نزد او خارج شدم و دیدی که سر من برهنه است، آنچه می‌خواهی با من حرف بزنی. من با تو حرف خواهم زد، و اگر دیدی سرم پوشیده است...»

که آقا عبا را مثلاً به تعبیری به سر انداختند،  
فرمودند:

«با من سخن نگو! و بدان که من به دست مأمون مسموم شدم و جگرم می‌سوزد».

این قسمت را زیاد شنیدید اما قسمت قبل یعنی آن معجزه را نگفتند، نشنیدیم!  
اباصلت می‌گوید:

«وقتی صبح شد، امام رضا علیه‌السلام نماز صبح‌شان را خواندند و در محراب نماز خویش مشغول تعقیبات نماز بودند و منتظر آمدن فرستاده‌ای از سمت مأمون بودند. در همان غلامی از طرف مأمون آمد و گفت امیر شما را خواسته است. راوی می‌گوید امام علیه‌السلام بلند شد و من هم بلند شدم و سپس همراه ایشان به سمت قصر مأمون حرکت کردیم. وقتی به آن جا رسیدیم، دیدم نزد مأمون انگور و انار و سایر میوه‌ها است و مأمون مقداری از آن‌ها را خورده است.»  
ببینید در بعضی نقلیات می‌گویند امام رضا علیه‌السلام را با انار مسموم کردند!

در بعضی از نقلیات می‌گویند با انگور هست! جمعش هم درست می‌باشد! به خاطر اینکه دو جور میوه بوده است. این میوه‌ها را حاضر کرده بودند، این میوه‌ای که حاضر می‌کنند، برای اینکه ظاهرسازی بکند یک سری از میوه‌هایی که زهرآلود نبوده را قبلش مأمون خورده! که اعتماد حضرت را به تعبیری جلب بکند که ما از این میوه خوردیم! انار بوده و انگور.

«وقتی مأمون امام رضا علیه‌السلام را دید، به پیشواز ایشان آمد و پیشانی آن بزرگوار را بوسید و به ما دستور داد مجلس را ترک کنید.

من بیرون قصر رفتم و منتظر آمدن امام رضا علیه‌السلام بودم. مدتی گذشت. یک‌باره دیدم امام رضا علیه‌السلام در حالی از قصر بیرون آمد که سر مبارک خویش را پوشانده بود و من همان‌گونه که ایشان به من فرموده بود با ایشان سخن نگفتم تا وارد خانه و داخل اتاق شدیم و به من فرمود در را روی من ببند و نیز خانه‌ام را ببند و نگذار هیچ‌کس وارد خانه شود.



من با ناراحتی و حزن و اندوه به حیاط منزل رفتم و درب حیاط او نیز به دستور آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام قفل کردم. همچنان در محیط حیاط قدم می‌زدم که یک‌باره دیدم جوانی خوش چهره، زیبارو، نورانی، شبیه‌ترین شخص به آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام ظاهر شد. نزد آن جوان رفتم و به ایشان عرض کردم چگونه شما وارد اتاق شدید در حالی که در بسته بود! به من فرمود همان کسی که مرا در این وقت از مدینه به این جا آورد، مرا از این در بسته داخل منزل کرد». این طی الأرضی که می‌گویند این جا این هست!

«عرض کردم شما کی هستید آقا؟! به من فرمود: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب هستم (فرزند امام رضا علیه السلام)، و من تنهاترین یادگار پدرم هستم. پس ایشان نزد پدر بزرگوار خویش رفت و به من دستور داد که وارد اتاق شوم. وقتی امام رضا علیه السلام جواد خودش را دید، با همان حالتی که جگرش می‌سوخت بلند شد، حضرت جواد علیه السلام را بغل کرد و بوسید. سپس امام جواد علیه السلام پدر بزرگوار خود را همراهی کرد در همان جایی که آقا باید دراز بکشد. وقتی آقا دراز کشید، امام جواد علیه السلام خودش را روی پدر انداخت. ایشان را می‌بوسید و می‌بوید و چیزی به ایشان می‌گفت که من مفهوم‌شان را نمی‌فهمیدم. یک‌باره دیدم چیزی مانند کره که سفیدتر از یخ است، روی لباس امام رضا علیه السلام ظاهر شد». یک چیز سفید و به تعبیر خاصی، روی لباس امام رضا علیه السلام ظاهر شد.

شد.



«و دیدم امام جواد علیه‌السلام به آن زبان زد. سپس امام رضا علیه‌السلام دست مبارک خویش را داخل لباس خود فرمود و از داخل لباس خود چیزی به مانند حجم یک گنجشک - یک پرنده‌ای کوچک - بیرون آمد و امام جواد‌الائمه علیه‌السلام آن را در دهان خودش گذاشت و بلعید و در آن وقت امام رضا علیه‌السلام به شهادت رسید.»

ببینید من یک نکته‌ای را این جا عرض کنم! وقتی یک نفر حجت هست حجت‌اللهی از امامی به امامی بخواد انتقال پیدا بکند، یک نوری که نور حجت‌اللهی هست، از حجت‌اللهی در وقت شهادت به حجت‌الله دیگر منتقل می‌شود که تمام آن امتیازات و جهاتی که در مورد حجت‌اللهی هست، اعطا و افاضه می‌شود به حجت‌الله بعد از آن!  
حالا به این صورت کشف و مکاشفه‌ای در خصوص اباصلت به این شکل صورت گرفته است.

می‌گوید:

«سپس امام جواد الائمه علیه‌السلام به من فرمود ای اباصلت! بلند شو و به انبار برو. در آن جا یک جایی برای غسل است. آب بیاور تا پدرم را غسل بدهم. گفتم مولای من! اصلاً آن جا آب وجود ندارد! تخته‌ای برای غسل وجود ندارد! ایشان فرمودند آن چه به تو می‌گویم انجام بده. من به دستور امام جواد الائمه علیه‌السلام وارد انبار شدم و با تعجب دیدم در همان مکان، تخته‌ای که می‌توان غسل داد و آب هم کنارش قرار گرفته وجود دارد. این‌ها را به محضر حضرت جواد الائمه علیه‌السلام دادم و آقا امام رضا علیه‌السلام را غسل داد. در آن وقت امام جواد الائمه علیه‌السلام به من فرمود دست نگه‌دار و نزدیک نشو! به راستی کسانی دیگر مرا در غسل دادن پدرم کمک می‌کنند.»

یعنی چه کسانی؟

یعنی ملائکه! ملائکه من را کمک می‌کنند!

«سپس پدر گرامی‌اش را غسل داد و به من فرمود وارد انبار بشو، فلان صندوق که در فلان مکان است در داخل آن کفن است، آن کفن را بردار و نزد من بیاور. راوی می‌گوید من نیز وارد انبار شدم، یکباره صندوق را دیدم.»



به خدا قسم در طول عمرم مانند آن تا به حال ندیده بودم. پس آن صندوقچه را برداشتم و به امام جواد الائمه علیه السلام دادم. سپس ایشان آن صندوقچه را باز کرد، کفنی در آن بود و سپس با آن کفن پدر بزرگوارش را کفن کرد و سپس بر آن بزرگوار نماز خواند. سپس به من فرمود تابوتی برای من بیاور.

عرض کردم ای سرورم! آیا از نجار تابوتی بگیرم؟ به من فرمود خیر! بلند شو وارد همان انبار شو و تابوتی از آن جا برایم بیاور. پس من بلند شدم برای چندمین بار وارد انبار شدم و برای چندمین بار نیز با تعجب دیدم که در انبار تابوتی است که تا به حال آن تابوت را ندیده بودم. زیرا چندین بار به انبار آمده بودم و خبری از تابوت نبود! پس تابوت را آوردم و به ایشان دادم و ایشان پدر بزرگوار خویش را در تابوت گذاشت. سپس در کنار پدر بزرگوارش دو رکعت نماز خواند و همچنان نماز می خواند تا وقتی که با تعجب دیدم تابوت بلند شد از زمین و به سقف اتاق رسید و در همان وقت سقف اتاق شکافته شد و تابوت از آن جا خارج شد و سقف به حالت قبلی درآمد. تابوت به آسمان رفت. با تعجب به حضرت جواد الائمه علیه السلام عرض کردم ای سرورم! مولایم! اکنون مأمون نزد ما می آید و سراغ امام رضا علیه السلام را می گیرد. امام جواد علیه السلام فرمودد ای اباصلت!



به راستی هیچ پیامبری نیست که در مشرق زمین از دنیا رفته  
باشد و وصی او در مغرب زمین از دنیا برود مگر اینکه  
خداوند ارواح و اجساد آنها را در یک جا جمع می‌کند».  
یک نکته را این جا توضیح دهم؛ یک روایتی هست در  
کامل‌الزیارات ابن قولویه، کتابش بیش از یک هزار سال قدمت  
دارد.

یک نفر از امام معصوم علیه‌السلام سؤال می‌کند که آقا الان  
در قبر جد غریب‌تان حسین علیه‌السلام، بدن امام حسین  
علیه‌السلام وجود دارد یا ندارد؟  
الان فرض کنیم بشکافیم، بسیاری از اولیاء خدا را شکافتند  
دیدند بدن صحیح و سالم هست، الان در قبر جدتان حسین  
علیه‌السلام، بدن هست یا نیست؟  
آقا فرمودند سؤال بزرگی کردی! یک سزّی هست به تعبیری!  
بعد چی جواب دادند؟!

فرمودند سه روز بدن ماند، بدن به عالم دیگری منتقل شد.  
یعنی در خصوص ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام می‌تواند  
شامل شود. که بدن حضرات معصومین علیهم‌السلام همراه  
با ارواح مطهر آنها منتقل می‌شود به عالم برزخ، بدن هم  
منتقل می‌شود؛ در خصوص این حضرات، بدن منتقل  
می‌شود.

این جا حضرت جواد الائمه علیه‌السلام می‌فرمایند که ارواح و  
اجساد آنها همه را یک جا می‌برند.  
اما بنا بر این بوده که بالاخره مأمون هم ببیند و آن معجزه هم  
اتفاق بیفتد، به همین خاطر بدن دوباره برگردد.



راوی می‌گوید:

«قبل از اتمام سخن امام جواد الائمه علیه‌السلام دیدم دیگر بار سقف اتاق باز شد و تابوت پایین آمد. سپس امام جواد الائمه علیه‌السلام، جسم مطهر پدر بزرگوارشان را از تابوت بیرون آورده و ایشان را روی تخت گذاشت، گویا ایشان را اصلاً غسل و کفن نکرده».

چرا؟

به خاطر اینکه می‌خواستند ظواهر باشد که مأمون بیاید. یعنی اطلاعی از جواد الائمه علیه‌السلام نداشته باشد!

«سپس به من فرمود ای اباصلت! برو دم در که اکنون مأمون در می‌زند. من نیز دم در رفتم و دیدم مأمون در زد و در را باز کردم. دیدم مأمون با حالت گریه و زاری، روی سر خود می‌زند، لباس خود را پاره کرده و می‌گفت چگونه دیگر زندگی کنیم در حالی که تو را از دست دادیم! دیگر زندگی بر ما سخت است و معنی ندارد زندگی در این دنیا.

سپس نزد آن بزرگوار رفت. وقتی به آن جا رفت من نیز همراه او رفتم اما هیچ اثری از امام جواد الائمه علیه‌السلام کنار پدر بزرگوارش ندیدم، گویا اصلاً به این جا نیامده بود!

مأمون در کنار جسد مبارک و مطهر امام رضا علیه‌السلام نشست و گریه کرد. سپس دستور داد که ایشان را غسل و کفن کنند».



دوباره این کار را انجام دادند.

ولی بحث سر این است که از شئون حجت الهی این می‌باشد که غسل و کفن اصلی و دفن دفن، توسط حجت بعد از او اتفاق می‌افتد!

این جا به صورت ظاهری بوده، اما کارها قبلش شده است! «و دستور داد برای ایشان قبری بکنند. همان گونه که امام رضا علیه‌السلام فرموده بود در سه جا برای ایشان حفر کردند و هر سه جا به سنگی خوردند.

من به مأمون گفتم به راستی که امام رضا علیه‌السلام به من فرمود چنین و چنان برای ایشان بکنم و ضریحی برای ایشان منسوب کنم. مأمون گفت آن چه اباصلت می‌گوید انجام دهید جز ساختن ضریح».

می‌گوید وقتی مأمون عباسی آن سنگ‌ها و مارها را دید، می‌بیند چی می‌شود؟ لحد را می‌کنند، همان جایی که امام رضا علیه‌السلام می‌گویند. آب بالا می‌آید، دو مار می‌آید، بعد ماهی این را می‌بلعد و آب فرو می‌رود.

«وقتی که مأمون عباسی آن سنگ‌ها و مارها را دید تعجب کرد! گفت همچنان امام رضا علیه‌السلام بعد از رحلتش نیز عجایبی به ما نشان می‌دهد همان گونه که در حیات خودش به ما نشان داد».

حجت را تمام کرده برای افرادی مثل مأمون!

«پس یکی از وزیران به مأمون گفت آیا می‌دانی امام رضا علیه‌السلام با این معجزه چه چیزی را می‌خواسته به تو نشون دهد؟»

یکی از اطرافیاناش که وزیر دانایی بود گفت می‌دانی جریان

چیست؟



«گفت خیر!

وزیر گفت به راستی که ایشان با این کارش به تو فرمان داده ای  
مأمون!

بدان که پادشاهی و سلطنت شما با این کثرت و مدت زمان،  
مانند این دو مار است تا وقتی که اجل شما برسد و شما از بین  
می‌روید و خداوند متعال مردی از ما (مرادشان امام عصر  
علیه‌السلام) بر شما مسلط می‌کند و شما را از تاریخ محو  
می‌کند».

گفت تعبیر این معجزه این هست مأمون!

«مأمون با تعجب گفت راست می‌گویی؟! سپس رو کرد به من و  
گفت اباصلت!

آن سخنی که هنگام حفر قبر و دیدن مار و ماهی بزرگ به زبان  
جاری کردی چه بود؟ آن را به من بگو! به او گفتم آن را فراموش  
کردم و من دروغ نمی‌گویم».

واقعاً اباصلت می‌گوید فراموش کردم؛ آن چیزی که امام رضا  
علیه‌السلام به من گفته بود بگو را فراموش کردم.

«همان وقتی که گفته بودند فراموش کردم. سپس دستور داد  
من را به زندان بیندازند. پس من به مدت یک‌سال در زندان  
ماندم تا اینکه از زندان طاقتم تمام شد صبرم لبریز شد. خداوند  
را به حق محمد و آل محمد علیهم‌السلام قسم دادم که مرا از  
زندان و غل و زنجیرهایی که بر پا و گردن و دست‌هایم است  
خلاص کند».

قبل از اینکه دعایم به اتمام برسد، یک باره دیدم که زندان نورانی شد و آن به خاطر قدم مبارک امام جواد الائمه علیه السلام بود. وقتی نزدم رسید به من سلام کرد و فرمود ای اباصلت!

طاقت و صبرت به پایان رسیده؟!

عرض کردم به خدا قسم چنین است آقا!

امام جواد به من فرمود بلند شو و من نیز بلند شدم. یک باره دیدم با دست مبارک خویش به غل و زنجیرها کشید و با تعجب دیدم تمام غل و زنجیرهای من باز شد و سپس ایشان دست مرا گرفت و از زندان خارج کرد در حالی که زندانبانان و نگهبانان ما را می دیدند ولی نمی توانستند حرفی بزنند. سپس امام جواد الائمه علیه السلام به من فرمود در امان خداوند متعال برو، به راستی که تو به مأمون خواهی رسید و دست مأمون نیز هرگز به تو نخواهد رسید. اباصلت می گوید از آن موقع به بعد تاکنون هرگز دست مأمون و ایادی او به من نرسیده بود.»

این روایت را مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا علیه السلام (صص ۶۰۱-۵۹۲) نقل می کند.